

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید فراجا حسن اسکندری که در جنگ تحمیلی رمضان به شهادت رسید

حسینی شدن را از حضرت آقا آموختیم



بود را یادست هست؟» در آن لحظه، دو جمله از حرف‌هایش مثل تیغ بر قلمب نشست، همان قول‌هایی که به من داده بود: «هرگز تنها نمی‌گذارمست» و «قول می‌دهم تو را به کربلا ببرم».

حسن اقا در روز شهادت حضرت علی (ع) به شهادت رسید. تقریباً ۱۲ یا ۱۳ روز تمام، مادر انتظار بیکرش بودیم. روزهای بسیار سختی را پشت سر گذاشتیم، روزهای که انگار زمان ایستاده بود. ما هم‌مان چشم‌انتظارِ او چسبیدیم که بعد سال‌ها خانواده‌های شهیدای عزیز مفقودالثر چسبیده‌اند. بعد از شناسایی پیکرش تشییع و تدفینِ باشکوهی برایش برگزار شد. من دست تک‌تک آن‌هایی را که در آن روز بزرگ در کنار ما بودند، می‌بوسم.

۱) وان انگشتی...

این داغ برای من بسیار سنگین است. داغی که هیچ وقت سرد نمی‌شود. راستش را بخواهید من ۴۰ روز تمام، دم‌دم و گریه‌گر شک عذاب‌آور بودم. چشم انتظار بودم که ناگهان در باز شود و حسن اقا مثل همیشه وارد خانه شود. دو روز مانده به چهل‌هم، کاره‌های بزرگ حسن اقا نشتیده بودم؛ و اقبال‌بازی من خواهری در مدیون محبت‌هایش هستم. از روی دلنگینی و تریدید به او گفتم: «بنیو! من هم شک دارم که آن پیکر، پیکر حسن باشد. وقتی برای شناسایی رفته بودند، گفتند انگشتش در دستش نبود، در حالی که حسن اقا همیشه انگشتش در دستش بود». او سعی کرد مرا آرام کند و گفت که جواب DNA اشتباه نمی‌شود، اما آرام نمی‌گرفت. حرف‌ها لحظه در دلم با حسن اقا حرف زد: «حسن! اگر واقعاً آن پیکر تو هست، چرا نشانی برای هم‌رسانان؟ چرا انگشتش نبود که مطمئن شو؟» شب گذشت و صبح روز بعد، گوش‌ام را زد خودم. از بهشت‌زبان تهران تماس گرفتند و گفتند: «خادم، بایباید انگشت همسران را تحویل بگیرد.» با تعجب گفتم: «گفتی؟ آن روز که برای شناسایی آمدند، گفتند انگشتی در دست نداشت!» مسئول آنجا باطمینان گفت: «هه خاتم، این انگشت را با شخصاً از دست همسران را درآوردم و متعلق به ایشان است.»

وقتی انگشتر را به دستم دادند، انگار دنیا بریم عوض شد. با آمدن آن انگشتر، بالاخره قلبم آرام گرفت و یقین پیدا کردم که آن پیکر، واقعا متعلق به حسن آقااست.

او هست، هنوز مه هست و من او را در لحظه به لحظه زندگی ام حس می کنم. با هر حرف می زنم و در مشکلاتم از او کمک می خواهم. بارها پرسش پرسش آمده که کارها گیر یا نه؟ «پس» کارهای من را می گردوی آن کار را درست می کردی!» و در کمال ناباوری، می بینم که آن کار به بهترین شکل گره گشایی می شود. مطمئنم حسن آقا فکر زانست؛ در ترتیب تپچه، در اداره خانه و در تمام لحظات زندگی من حضور دارد و هوای ما را دارد. امید که شفیع من باشد.

فکر نمی کردیم این آخرین مداحی او باشد که برای بیچه‌ها به یادگار می‌ماند. گاهی حسن آقا آهنگ شاد می‌خواند، ریحانه دخترم می‌خندید و دست می‌زد و وقتی که آهنگ را تغییر می‌داد و مداحی می‌کرد، ریحانه بعد از لحظاتی شروع می‌کرد به گریه کردن.

ارادت او به امام حسین (ع) بسیار خاص و عمیق بود. من هرگز به زیارت رفته بودم، اما حسن اقا^۱ ۱۱ سال تمام، هر سال در ایام اربعین به کربلا رفت. همیشه یک انگشتر، «با حسین» در دست داشت که هیچ وقت از دستش رد نمی‌آورد؛ انگار بخشی از وجودش بود. او با عشق و پشتکار، چند سالی هم مسئولیت تشکیل و هماهنگی یک هیئت محلی را بر عهده داشت که خودش و دوستانش با کف و پا آن را رانداخته بودند. او همیشه می‌گفت روضه حضرت زهرا (س) برای سبزه زیور است. گویی پیوندی پنهان میان او و بانوی مظلوم حضرت زهرا (س) وجود داشت. وقتی حسن اقا شهید شد، پسرک سوخته بود، اما قافیه سیدناش حسن ماند. بود، پرست همانجایی که برای اهل پیش سینه‌ای می‌گفت. من کرد این را می‌نمناشده بود.

طعم تلخ چشم‌انظاری

لحظه سخت وداع هم روایت‌های خودش را دارد. وقت وداع آخرین حرف‌هایم را با او دم. در آن لحظات، تمام آنچه در ذهنم تداعی می‌شد، همان قول‌هایی بود که در زندگی به من و بچه‌ها داده بود. به او گفتم: «حسن، همان‌هایی که برای تربیت بچه‌ها گفته بودی، همان‌هایی که مد نظر



در دلم با حسن آقا حرف زدم و نتمت: «حسن، اگر واقعاً آن پیکر توست، چرا نشانی برایم نفرستادی؟ چرا انگشترت نبود که مطمئن شوم؟» حسن گذشت و صبح روز بعد، گوشی ام زد خود. از بهشت‌زهرای تهران تماس گرفت و گفتند: «خانم، بیاید انگشتر همسرتان را تحویل بگیرید.» با تعجب گفتم: «انگشتر؟ آن روز که برای شناسایی آمدند، گفتند انگشتری در دست داشت!» مسئول آنجا را اطمینان گفت: «نه خانم، این انگشتر را ما شخصاً از دست همسرتان در آورده‌یم و متعلق به ایشان است.» وقتی انگشتر را به دستم دادم، انگار دنیا برپایم خیز شد. با آملن آن انگشتر، بلاخره قلمی آرام گرفت و حرفش پیدا کردم که آن پیکر، متعلق به حسن آقااست.

جان و دل می‌گفت: «بابا، غدا بخور» یا «بابا، برایت شربت درست کردم، بخور». یا ایمان در خانه فوتبال بازی می‌کرد. و کشتی می‌گرفتند. عاقل خودش عاشق فوتبال بود و همتها یکبار با دوستان بازی می‌کرد. خیلی دوست داشت ایمان هم مثل خودش فوتبال را یاد بگیرد؛ برای همین برایش لباس ورزشی خریده بود و او را هم با خودش؛ به زمین بازی می‌برد تا کارش باشد. گاهی به او می‌گفت: «حسین! آقا چقدر برای بچه‌ها وقت می‌گذاری، خسته می‌شوی». اما او می‌گفت: «نه، من باید تا جایی که می‌توانم برای بچه‌ها وقت بگذارم.» و واقعیت این است که داغ پدر برای ریحانه از همه تا سخت‌تر گذشت، چون او خیلی کوچک است و هرچه بزرگ‌تر شود، دیگر خاطره‌ای از آغوش پدر در ذهن ندارد و فقط عکس‌هایش برای او ماندگار است.

ادبیتی ما جاماندیم

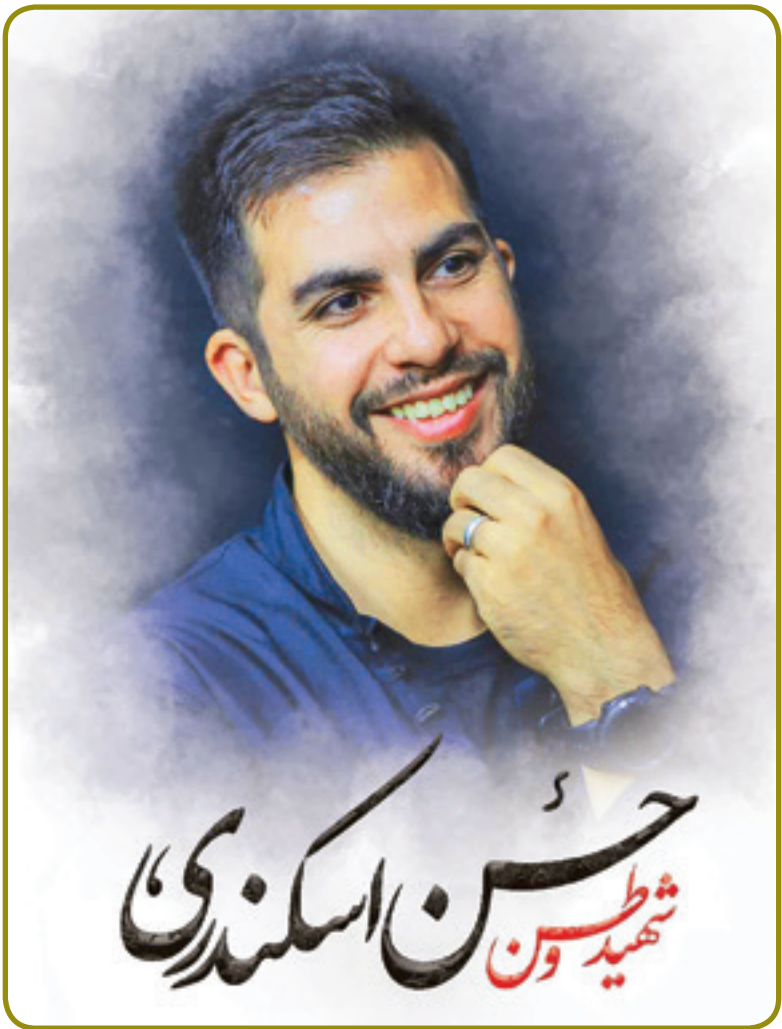
حسن آقا از همان ابتدا اقلی و عجمیتی به شهید داشت؛ نگاهش به شهید انگار فراقتی بود. شهید «ابراهیم هادی» برایش جایگاه ویژه‌ای داشت و همیشه او یاد می‌کرد. بعد از جنگ دوازده روزه که تعدادی از هم‌زمان و هم‌کارانش به شهید رسیدند، حسن آقا حال و هوای عزمی داشت. مدام از آنها نصیحت می‌کرد و به‌گناهایشان غبطه می‌خورد. این رفتارها با شهیدان قدر در زندگی ما جاری بود که پای ثابت برنام‌هایم رفتن به کارزار شهید بود. او همیشه داشت می‌خواست که آن نصاب باشد و ابیروشن عجمیتی از آن محیط معنوی و شهادتی می‌گرفت. انس و پیوند عجمیتی با شهید داشت. یادم هست در جنگ ۱۲ روزه، وقتی خبر شهادت سردار حاجی‌زاده در جنگ شهیدان آمد، در خانه پدری می‌بوم با گریه و افسوس و به پدرم می‌گفتم: «بابا، پدرم بیهوده رفتند؟ دیدی ما جاماندیم؟ دیدی سرساران هم رفتند؟» او ماند و در جنگ رمضان به شهادت رسید و من با خودم فکر می‌کنم و می‌گویم که شهادی جنگ رمضان انتخاب شده ناباب است (رام‌نجان) هستند.

خنده‌های که به حسرت زنگی جان دادند

ما هم می‌توانیم از حسرت بزرگ داشتیم، حسرت دیدار حضرت آقا مایه‌جوق موفق نشدید ایشان را از نزدیک ببینیم، ما همیشه وقتی ایشان را در تلویزیون می‌دیدیم، از ته دل می‌گفتم: «خدایا، چرا ما را با ایشان نراندیم؟» حسرتی را تجربه می‌کنیم؟ چرا این توفیق نصیبمان نشد؟» حالا تمام این‌ها و دلگشایی افتخار می‌کنم که در دوره‌ای بزرگ شدیم که حضرت آقا حضور داشتند، ما از ایشان درس زندگی و درس حسینی بودن ما و خیمه و این بزرگ‌ترین سرمایه‌هاست.

حالا که حدود چند ماهی از شهادت حُرّ اَقا می گذشت، وقتی در تنهایی با خودم ملو می کنم، موچی از گذشتن و به سراغم می آید. اگر من به سربردن جای خالی اش را بیشتر از چه جس می کنم، می گویم: بهرانی اش، لبخند آن همه مهریانی و آن همه حرف های شگفتی همه می کند. ما در این شش، هفت ساله که با هم بودیم، در خانه فراتر از یک زن و شوهر، دو رفیق صمیمی بودیم، در سختی ها، شادی ها، غم ها، خوش تکیه ها هم بودیم. حسن اقا به شدت ما خوش خندانی بود حتی وقتی به عکس هایش نگاه می کنم، لبخند و شادی در تمام چهره خودمانی می کند. او عاشق این بود که سر به سرم بگذارد، خودمانی می گفت: «سر به سرست می نگارم بخندی که من با خندیدن تو کیف کنم و لذت ببرم.» گذارم هنوز صدای خنده اش در گوشم می پیچد، لبش از هر چیز، دلگن آن خنده ها و آن صدای بسیار دلنشین هستم. او بهرانی و خنده اش، به خانه جان می بخشد.

انگلیسری «یا حسین(ع)»
 پیوند قلبی با اهل بیت(ع) داشت. در تمام لحظات زندگی‌اش با اهل بیت(ع) همراه بود. عادت داشت همیشه مداحی کند، در خانه، در ماشین، در محل کار و حتی در حین انجام کارهای روزمره، مداحی می‌کرد. بیشتر مداحی‌های او رُسبک «حسین سستوه» بود و من از نشیمن‌های او در خانه ثبت می‌کردم. یادم هست سال گذشته، در شب شام قربان، چچها اصرار کردند که من برایشان مداحی کند تا صدای او با ضبط کنند. آن زمان



با من تماس گرفت و با هم صحبت کردیم. من بیرون از منزل بودم، حسن آقا به من گفت: «مراقب خودت و بچه‌ها باش.» من هم گفتم: «حسن آقا، بچه‌ها که پیش من نیستند» گفت: «هی دانه، فقط خواستم بگویم که مراقب خودت و بچه‌ها باش.» هم‌اشار سفارش بچه‌ها را می‌کرد. او

به شدت به فرزندانش دلبسته بود و تمام توانش را برای آنها می گذاشت. وقتی از سر کار می آمد، با وجود خستگی، تمام وقتش را وقف خانواده می کرد، بچه ها را به پارک و گردش می برد و در خانه با آنها بازی می کرد.

فضای خانه ما همیشه پر از شادی بود. حسن اقا با «ایمان» پسرانه بازی می کرد و با «ریحانه» دخترانه؛ هر کدام دنیای خودشان را داشتند. مثلاً با ریحانه وسایل آشپزخانه اش را می آورد و می نشست تا برایش غذا درست کند؛ او هم با



■ **صغری خیل فرهنگ**

رفتند به دلم با حسن آقا حرف زد و وقتش: «حسن، اگر واقعا آن یک پسر است، چرا نشانی بر نگرفتستی؟»
چرا انگشتری نبود که مطمئن می‌وم؟» «قبضه‌اش را به صبح روز بعد، گوشی‌ام زنگ خورد، از بهشت‌زهای تهران تماس گرفتند و گفتند: «خادم، باید انگشتری همسرتان را زنجیر بگیری. بد»
«با تعجب گفت: «انگشتری؟» او روی یک میز شناسایی آمد، گفت: «انگشتری در دست نداشت!» مسئول آنجا با اطمینان گفت: «نه، خانم، این و متعلق به ایشان است.» وقتی همسرشان در آوردیم و متعلق به ایشان است.»
انگشتری را به دستم دادند، انگار خانم بر آیم عوض شد. با آمدن آن انگشتر، بالاخره قلم‌آرام گرفت و یقین پیدا کرد که او یکبار، باهاش متعلق به حسن است. چنانکه یکی از روایت‌های ما حسن شهید فاجت رمضان حسن اسکندری است؛ با هم بخوانیم.

[!\[\]\(9ee447ad1aaabd8d3dd03784b342500a_img.jpg\) Facebook](#)
[!\[\]\(84c0919490bad06120003bc771875bf3_img.jpg\) Twitter](#)

۸ سال زندگی عاشقانه
خدا را شکر، هشت سال با هم زندگی کردیم و زندگی بسیار خوبی داشتیم. مهری‌ای که حسن آقا برای من تعیین کرد، یک سفر کرالا و یک ختم قرآن به نیت سلامتی امام زکریا (عج) بود و من همیشه از این مهریه لذت می‌بردم، اما حالا به آن گذشته نگاه نمی‌کنم. می‌فهمم که آن مهریه در واقع «سند خوشبختی» زندگی من بود. خدا را شکر که ما زندگی بسیار زیبایی داشتیم.

من حتی یکبار هم او را ندیدم؛ اما می‌دانم که گاهی آن روزی که من به‌جا و آزادادم احترام گذاشت که گاهی آن روزی که من احترام شرمیده می‌شدم. حسن آقا همیشه بسیار دوست‌داشتنی داشت؛ آدم خوش‌خنده و مهربانی بود و همه خیلی ساده و صمیمی رفتار می‌کرد. او واقعاً به قول شهید سلیمانی که: «باید شهید زندگی کنی» شهید می‌شوی؛ شهیدانه زیست و خانوادگی شایسته داشت. او را یاد بازتر می‌ویژی؛ او احترام بی حد و مرزی بود که به پدر و مادرش می‌گذاشت. همیشه این موضوع را به‌پنجها می‌گویم: ما امروز به پدر و مادرمان با شکرانه داریم. حسن شدم همه ما را به عادی پدر و مادرمان تبدیل کرد.» حسن آقا فکر که از در و راه می‌شد، چه یکبار، چه دو بار، دست پدر و مادرش را می‌پوسید به نظر من احترام او محبت پدر و مادر بود که باعث عاقبت بخیرش می‌شد. مطمئناً به پدر و مادر خود عمل عاقبت بخیر بود.

دعای شهادت قراموش ننود

و خلی و به خانواداش احرام می گذاشت: به پدرش، به مادرش و به خواهر و برادرهایش. جمع خانواده‌شان را به خاطر صمیمیتی که با هم داشتند دوست داشتم. همیشه به حسن آقایی تقی: چقدر خوب است که یک آدم چنین خانواده‌ها را برادرهای داشته باشد که این قدر با هم می‌رهایند. این قدر با هم فراق باشند «این قدر در رختنی‌ها و شادی‌ها همیشه کنار هم بودند که من واقعا لذت می‌بردم. من از اینکه واردا این خانواده شدم و عروس این خانواده شدم، بسیار خوشحالم. امیدوارم خانواده به من توفیق دهد که بتوانم زحمات و محبت‌های خانوادہ حسن آقا را جبران کنم.

و شهادت از رویش بود همیشه به من می گفت: «هر خاتم،
یاد است باشد همیشه برای ما دعا کنی؛ خدا این لیاقت را به
ما بدهد که شهید شویم.» حتی وقتی من مشغول نماز
و خواندن بودم و از کنار رد می شد، می گفت: «یادت باشد،
این روزها اصلاً فکر نمی کردم که روزی برسد که واقعا شهید
شوی. اصلاً تصور نمی کردم که حسن اقا با این سرعت به
پیش می رسی.» مقصودش بود،

ما این توفیق است که اکنون می‌توانم فرزندان یک شهید را تربیت کنم. فقط از خدا می‌خواهم که به من توانایی این را بدهد که بچه‌ها را درست مثل خود حسن آقا بزرگ کنم؛ تا آن روز که در پیشگاه خدا بتوانم سرم را بالا بگیرم و بگویم: «حسن آقا، فرزندان را درست مثل خودت بزرگ کردم.» من با او صحبت می‌کنم و به او می‌گویم: «حسن آقا، در

1	9							
8		6		1	7	3		
						4		
			7	9	3			
	6		1					5
	2							8
6		4					2	
			5	2			8	
		3					4	

A	d	♥	l	s	b	♣	Y	λ
♣	Y	s	d	λ	♥	l	λ	b
l	λ	b	Y	λ	♣	d	♥	s
Y	b	l	♥	d	s	λ	λ	♣
♥	♣	λ	λ	Y	l	b	s	d
d	s	λ	♣	b	λ	Y	l	♥
s	l	d	b	♥	Y	λ	♣	λ
b	♥	♣	λ	l	λ	s	d	Y
λ	λ	Y	s	♣	d	♥	b	l

جدول سودو کو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که
در هر ردیف، ستون و مربع های
کوچک سه در سه فقط یک بار
به کار روند.

جدول كلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۶۷۷

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																																													
م	و	س	و	د	ك	و	ا	ن	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا	و	ا

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۶۷۸

از راست به چپ

۱- کنایه از زور آزمایی و مبارزه - ۲- سراینده صدای آب - آگاهی و بیداری - ۳- حرف فاصله - ۴- دربار - ۵- غذای در چشم - از دردمسته میانی - ۶- از امراض ریه - ۷- منادی - ضمیر مخاطب - ۸- شمشاد رایانه - ۹- فرمانده سپهبد و دردمسته فیلتر - ۱۰- نقشه محل تصادف - ۱۱- میوه شیشان - ۱۲- پیچرفت و توفان - ۱۳- غیر از - ۱۴- شرم - ۱۵- جاشنی ساندویچ - ۱۶- وسیله تزیق دارو برگ برنده - ۱۷- ۹- خدای خورشید مصریان - ۱۸- دودین - عنصر شماره ۸۱ - ۱۹- هجاز غروب - ۲۰- یابراین - نوعی لباس بچه - ۲۱- پول - پشین - پادشاه استغری که به دست داداد - ۲۲- شایسته - ۲۳- انتخاب - ۲۴- شکاف - ۲۵- کاس استخوان - ۲۶- مراسم - ۲۷- خیزش - ۲۸- پیچیده - ۲۹- سابقه - ۳۰- برج - ۳۱- در برستم - ۳۲- از - نوعی توفع گونه کلاه قدیمی - ۳۳- پیرامونی اسرائیل - ۳۴- مکشش اسباببازی - ۳۵- برنج

از بالا به پایین

۱- علمه- ستاره پیشین بارسلونا و تیم ملی بلغارستان ■ ۲- تشکر - جزیره زادگاه بایلسون- روم
۳- انتها- شادمانی - سیما و یمنام جنودی ■ ۴- مهارت - بز گربن و سنگین زیر پرنده خانگی- لباس
۵- از شکوه جراحان - آشیانه مرغ- سیاره مریخ ■ ۶- مسابقه موتورسواری - ضرب برنده ماهه‌ها- لباس
۷- بی‌بمیلی- نیا- قلمب دوم- خمشک خارج ■ ۸- خدای درویش- حالت هرگز برای شرح یک اثر که
۹- کند کشایش می‌شود- واحد سنجش چگالی شار مغناطیسی- عدد اول ■ ۱۰- قلمه درخت- پسوند خوراک-
حیوان باوقاف- از خدایان هند که او را حافظ جهان می‌دانند ■ ۱۱- اوجداز ناله- تکرارش به معنای باد تند و شدید
است - بلندی کوه ■ ۱۲- شهری در چرخ خیاطی- تیم فوتبالی درایتالیا- نجات‌دهنده ■ ۱۳- وزیر خارجه اسبق
می‌روددر ایران ■ ۱۴- ورزش اول صبح - شکار و رخنه ■ ۱۵- شهر برج فلز - از ابزار بنایی - دریاجاچه در سوئیس - سر روددر

[illegible]

جدول